

پدیده‌ای به نام ترنس

ترنس در لغت لاتین به معنای بیگانگی و مدهوشی و وضعیت برزخی و انتقالی و بینابینی است و در عصر ما همان دوگانگی و جنون جنسی است و به مردانی گفته می‌شود که باطنی زنانه دارند و زنانی که باطنی مردانه دارند. که همین وضع موجب گرایش آنها به همجنس‌گرایی می‌شود. زیرا کسی که به لحاظ جسمی زن است ولی به لحاظ روانی احساسات و امیال و صفات مردانه دارد بی‌شک به لحاظ شهوانی به جنس مخالف باطن خود میل می‌کند یعنی به زنان میل می‌کند و همجنس‌گرا می‌شود. مردی هم که روحیه‌ای زنانه دارد به لحاظ شهوانی به جنس مخالف باطنش روی می‌کند یعنی به مردان! و این وضعیت در عصر ما در حال توسعه جهانی و رشدی روزافزون است به طوری که در هر خانواده‌ای لااقل یک نفر ترانس یافت می‌شود که جرأت معرفی خود را هم ندارد و حیاتی پنهان و قاچاقی دارد. و چه بسا متأهل است و همسرش هم از این بیماری او بی‌خبر است و فقط می‌داند که همسرش به او میلی ندارد و علتش را نمی‌فهمد.

به لحاظ علمی و روانشناختی می‌دانیم که هیچ بشری نه به لحاظ هورمونی و ژنتیکی و نه به لحاظ خلق و خو و صفات و روحیات نه صد در صد مرد و نه صد در صد ماده و زن است. هر مردی دارای هورمون‌های زنانگی و نیز خلق و خوی زنانه است و هر زنی هم بعکس ظاهرش دارای هورمون و روحیات مردانه نیز می‌باشد.

هرگز نمی‌توان خلق و خو و صفات بشری را به دو دسته مردانه و زنانه تقسیم‌بندی کرد مثلاً رأفت و لطافت و مهربانی را زنانه بدانیم و خشونت و شقاوت را مردانه!

عشق مرد و زن به یکدیگر که اساس ازدواج و تشکیل خانواده و تولید نسل بشر است در حقیقت عشق هر یک از طرفین به باطن خویش است که در طرف مقابل تجسم یافته است. یعنی هر مردی دارای هویت زنانه در درون است و هر زنی نیز دارای هویت مردانه در درون خویش است و لذا عشق به جنس مخالف عین عشق به باطن پنهان خویش است در دیگری! هر کسی عاشق خویش است. زن، تجسم باطن مرد است و مرد هم تجسم باطن زن است. و لذا خداوند در کتابش می‌فرماید: از نفس هر کسی برایش همسری قرار داده‌ایم! یعنی هر کسی با نفس خودش ازدواج می‌کند و با خودش همبستر و هم‌آغوش است با خود مخالف ظاهر خود که در او پنهان است.

زنانگی و مردانگی دو روی هویت واحد انسان است که در دو نوع جنسیت تجسم یافته است. همان‌طور که در خلقت ازلی هم انسان یکی بود و سپس خداوند زن را از باطن آدم استخراج نمود. و لذا زن، مخلوق و مولود و معلول مرد است و اینست که مرد بر زن ولایت و قیمومیت و سرپرستی دارد و زن هم به چنین ولایت و حمایت و سرپرستی نیازمند است و باید از مرد خود پیروی کند.

در حقیقت در واقعه ازدواج است که هر انسانی با وجه پنهان خویش که جنس مخالف اوست به صلح و وحدت می‌رسد اگر حق این ولایت و قیمومیت را ادا کند. یعنی مرد مسئولیت این سرپرستی را بپذیرد و زن هم از سرپرست خود اطاعت کند. و بدین گونه زن و مرد هر دو با باطن خود به وحدت می‌رسند و نرینگی و مادینگی در بشر، یگانه می‌شود. یعنی فاعلیت و مفعولیت یکی می‌شود.

زنی که از پذیرش ولایت شوهرش ابا دارد تدریجاً با هویت زنانه خود به بن بست می‌رسد و از زن بودنش به عذاب می‌افتد و چه بسا میل به تبدیل جنسیتی پیدا کند که امروزه بواسطه جراحی تحقق می‌یابد که تحقق نابودی هویت انسانی است. و مردی هم که نمی‌خواهد ولایت و سرپرستی همسر و فرزندانش را بر عهده گیرد تدریجاً با مردانگی خود به بن بست می‌رسد و امیال زنانه و مفعولیت می‌یابد.

به تجربه بشری معلوم شده که هویت زنانه و مردانه هر دو در گرو امر ولایت زناشوئی است یعنی زنانیت زن به لحاظ جنسی و عاطفی در گرو ولایت‌پذیری از پدر یا شوهر است و مردانگی مرد هم در گرو پذیرش سرپرستی و مسئولیت زن است.

کل معما و راز این ولایت و پذیرش یا عدم پذیرش آن در سرّ عشق زناشوئی است که آیا عاشق بایستی مطیع معشوق باشد یا بعکس معشوق باید از عاشق خود (شوهر) تبعیت کند؟

زن با خود می‌گوید اگر او (شوهر) برآستی عاشق من است پس باید مطیع اراده من باشد وگرنه دروغ می‌گوید و لذا این لفظ ورد زبان همه زنان خطاب به شوهران است که: اگر راست می‌گوئی...!

کل دعوا زناشوئی بر سر این مسئله است که آیا عاشق ولی و صاحب امر است یا معشوق! سرپرست عشق جنسی و زناشوئی کیست؟ مرد است یا زن! زیرا مرد همواره در جایگاه عاشق است و زن هم در مقام معشوق! همان‌طور که در رابطه جنسی هم فاعل مرد است و مفعول هم زن! آیا مسئولیت این عشق که باعث و بانی زندگی زناشوئی است با چه کسی است عاشق یا معشوق!

زندگی زناشوئی دو سرمایه دارد که از آن تغذیه می‌کند یکی سرمایه معنوی است که همان عشق و محبت و عطوفت است و دیگر هم امرار معیشت است که صاحب اصلی این هر دو سرمایه زندگی همانا مرد است پس سرپرستی و ولایت و قیمومیت و رهبری زندگی زناشوئی هم بایستی با مرد باشد. هر چند که ممکن است در برخی موارد زن هم در امرار معیشت زندگی سهمی داشته باشد ولی مدیریت اقتصادی - اجتماعی همواره با مرد است و زن هرگز دارای چنین مدیریتی سالم و شرافتمندانه و عقلانی نمی‌تواند باشد و این یک تجربه جهانی است.

ولی بدون عشق در رابطه زناشوئی که ذاتاً امری مردانه است هیچ زندگی زناشوئی با بهترین وضعیت اقتصادی و رفاهی هم نمی‌تواند با عزّت و آرامش ادامه یابد.

زن حداکثر می‌تواند عاشق بر عشق شوهرش به خود باشد و نه عاشق بر شوهرش! و این یک قاعده تاریخی و جهانی است. و لذا صاحب و سلطان این عشق، مرد است و از این رو سرپرستی و مسئولیت زندگی زناشوئی هم بایستی با مرد باشد و هر کجا مردی این مسئولیت را پذیرا نشود و آن را به‌سوی زنش فرافکنی کند زندگیش را به‌سوی فروپاشی سوق داده است و این به دلیل فقدان عشق در رابطه است. مردی که این ولایت را القاء نمی‌کند دارای کمترین عشق و تعلق قلبی به همسر و زندگیش نیست. و زنی هم که این مدیریت و سرپرستی شوهرش را پذیرا نشود و با آن انکار یا مکر نماید زنی وفادار به زندگیش نیست و از شوهرش فقط به‌عنوان ابزاری مادی در جهت امیال خصوصی خود بهره می‌برد که ادامه این وضع به خیانت و فروپاشی است.

انکار ولایت زناشوئی یعنی مسئولیت مرد نسبت به زن و زندگیش و اطاعت زن نسبت به این شوهر عین انکار عشق و وفا در زندگیش! و پدیده ترنس که یکی از هولناک‌ترین عذاب‌های الیم بشر کافر در عصر ماست معلول انکار نسبت به ولایت زناشوئی است که زن را خصم زنانگی خود می‌سازد و مرد را هم خصم مردانگیش! و این عین عدالت است.

تنها و تنها عشق است که تعهد قلبی و وجودی ایجاد می‌کند که ریشه این تعهد در عاشق است که عموماً مرد است و شاخ و برگ و میوه‌هایش در معشوق است اگر به این عشق وفا کند و از عاشقش تبعیت نماید در همان چارچوب عرف و اخلاق عمومی که حداقل وفا و تعهد است.

و باید دانست جز دل مؤمن، عاشق نمی‌شود زیرا فقط دلی که زنده به روح الهی است می‌تواند عاشق باشد که اصل عشقش هم به خدا و رسول است و بیهوده نیست که خداوند در کتابش حجت راستی و درستی عشق بین انسان‌ها را همان عشق به خدا قرار داده است: «اگر کسی در ادعای عشقش به کسی صادق باشد البته که عشقش به خدا بسیار شدیدتر است!» قرآن کریم-

و لذا عشق یک انسان غیرمؤمن سراسر سکس و شهوت و فسق و حرامی و عورت‌پرستی است که صد البته وفا و عهدی هم در طرف مقابل ایجاد نمی‌کند الا به اندازه ارضای نیاز شهوانی!

مردی که زنش را جز عورت نمی‌بیند نه بهره‌ای از عشق دارد و نه از ایمان! زیرا ایمان اساس هر عشق راستینی است که عشق پاک می‌باشد حتی در قلمرو جنس مخالف!

و بشر ولایت‌ناپذیر در قبال عشق و عطوفتی که خدا در قلوب قرار می‌دهد، تبدیل به موجودی برزخی یا ترنس می‌شود که نه زن است و نه مرد!

زنی که عشق و عطوفت پدر یا همسرش را انکار و نفی نموده یا از ولایت او که تماماً در خدمت عفت و عصمت و عزت و شرف اوست سر باز می‌زند تبدیل به یک موجودی برزخی به اسم ترنس می‌شود.

و مردی هم که از مسئولیت و سرپرستی همسر و فرزندانش ابا دارد تدریجاً تبدیل به یک ترنس می‌شود.

زن و مردی که نهایتاً تبدیل به ترنس می‌شوند موجوداتی به‌غایت عورت‌پرست هستند و عورت و شهوت خود در رابطه را به تجارتی ظالمانه می‌گیرند تا طرف مقابل را بنده و برده خود سازند.

مسئله دیگر اینست که چرا زن و شوهرهای مدرن بدون روابط نامشروع و زنائی با دیگران قادر به ادامه رابطه با یکدیگر نیستند و چه بسا خیلی عمدی و حرفه‌ای برای یکدیگر دوست دختر و پسر پنهان و آشکار تدارک می‌بینند؟ این یعنی چه؟ یعنی حضور فرد سوم در رابطه زناشویی! زنائی کاملاً توجیه شده و به اصطلاح علمی و حقوق بشری!

زناشویی که مشروط و متعهد به تقوای الهی و وفای فطری و ایمانی نباشد یا فرومی‌پاشد و یا فقط بواسطه روابط زنائی امکان ادامه می‌یابد که آن‌هم بزودی به جرم و جنایتی منتهی می‌شود.

آن زناشویی که متکی به رعایت حقوق و حدود الهی و ولایت زناشویی نباشد محکوم به هلاکت و خیانت و فروپاشی است. در رابطه‌ای که خدا نباشد حتماً شیطان حضور می‌یابد و دعوت به زنا و خیانت می‌کند و چه بسا زنا و خیانتی با تفاهم متقابل!!

برخی از به اصطلاح روشنفکران حقوق بشری می‌گویند که: «مگر چه ایرادی دارد که گروهی از مردم هم دارای هویت دوگانه جنسی باشند» این حقوق بشری‌ها اگر لحظه‌ای از عذاب جانکاه این اهالی ترنس را تجربه کنند دیگر تحت عنوان دفاع از حقوق بشر به دفاع از این بی‌هویتی جنسی که مصداق عذاب عظیم است بر نمی‌خاستند. هیچ‌کس احساس و نظر خود این جماعت ترنس را نمی‌پرسد تا بداند که اینان از اساسی‌ترین حقوق بشر ساقط شده‌اند که هویت جنسی است. که این عذاب عظیم عذاب انکارشان نسبت به هویت جنسی مادرزادی است. علاوه بر جماعت ترنس، گروه کثیری از مردم جهان دچار این جدال با خویشتن شده‌اند زنائی که خصم زنانگی خویشند و مردانی که خصم مردانگی خود هستند و این جماعت پشت درب ورود به عذاب ترنس قرار گرفته‌اند. و این عذاب انکار ولایت زناشویی از هر دو جانب است. عذاب این ادعای شیطانی مردانی که می‌گویند: «ما مگر چه گناهی کرده‌ایم که بایستی مسئول امور معیشتی و اجتماعی خانواده باشیم.» و این ادعای شیطانی زنائی که می‌گویند: اگر مردان واقعاً عاشق ما هستند پس چرا برده و بنده و مرید ما نمی‌شوند...! و این انکار و جدال با عشق جنسی مرد به زن است. آیا حماقتی بزرگتر از این ممکن است؟ و براستی که مصداق تحقق خواسته این آدم‌هاست. آنکه خصم هویت جنسی مادرزادی خویش است آن‌را از دست می‌دهد بی‌آنکه تبدیل به جنس مخالف شود حتی با جراحی ارگان‌های جنسی که حماقتی بزرگتر و جنایتی در حق خویشتن است. این همه حماقت و جنایت حاصل جنگ با آفرینش الهی و حقوق و حدود اخلاقی و دینی است و لذا هیچ راه حل قانونی و جزائی و پزشکی و امثالهم ندارد راه حلش رجعت به فطرت و آفرینش الهی خویشتن است و رعایت حدود و حقوق و اخلاق دینی در زندگی!

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۵/۰۱